

خشم سیاسی و وفاداری ملی

گاهی یک جمله، بیشتر از صد کتاب درباره انسان به ما می‌آموزد. چندی پیش دوستی آلمانی با من تماس گرفت. صاحب کارخانه‌ای است که تجهیزات محافظت ساختمان‌ها در برابر رعد و برق تولید می‌کند. تمام زندگی‌اش را صرف این کرده بود که صاعقه به خانه‌ها برخورد نکند. اما آن روز، خودش قربانی نوع دیگری از صاعقه شده بود. گفت: «می‌خواهم یکی از کارمندان ایرانی‌ام را اخراج کنم.» ابتدا تصور کردم اختلافی کاری پیش آمده است. پرسیدم چرا؟ چند ثانیه سکوت کرد. سکوتی که انگار از جایی دورتر از یک شرکت و یک قرارداد کاری می‌آمد. بعد گفت: «برای اینکه فهمیده‌ام آرزو می‌کند کشور خودش بمباران شود.»

در آن لحظه، ناگهان همه چیز از یک رابطه کارفرما و کارمند فراتر رفت. موضوع دیگر آن مرد ایرانی نبود. موضوع، تراژدی انسان بود. تراژدی موجودی که گاهی آن قدر از یکی از اتاق‌های خانه‌اش متنفر می‌شود که آرزوی سوختن تمام خانه را می‌کند. دوستم گفت: «من آلمانی هستم. ما معنای ویرانی را می‌فهمیم. شهرهایی را دیده‌ایم که صبح وجود داشتند و شب دیگر وجود نداشتند. کودکانی را دیده‌ایم که زیر آوار مانده‌اند. مادرانی را دیده‌ایم که تنها چیزی که برایشان باقی مانده بود، یک عکس سوخته در میان خاکسترها بود. برای همین نمی‌فهمم چگونه کسی می‌تواند از بمباران وطنش حرف بزند و همزمان خود را وطن دوست بداند.» حرفش مرا به یاد جمله‌ای از کوندرا انداخت:

انسان همیشه بیش از آنچه از حقیقت فرار می‌کند، از پیچیدگی حقیقت فرار می‌کند. شاید مشکل بخشی از ما ایرانی‌ها همین باشد. ما جهان را بیش از حد ساده کرده‌ایم. حکومت را با وطن اشتباه گرفته‌ایم. خشم را با آگاهی اشتباه گرفته‌ایم. انتقام را با عدالت اشتباه گرفته‌ایم. و هیجان را با سیاست. در ذهن برخی از ما، ایران دیگر یک سرزمین نیست. یک میدان انتقام است.

گویی میلیون‌ها انسان، هزاران سال تاریخ، زبان، فرهنگ، خاطره، قبرستان‌های قدیمی، مدرسه‌های کودکی و خانه‌های مردم عادی، همگی به یک موضوع فرعی تبدیل شده‌اند؛ موضوع اصلی فقط شکست دادن دشمن سیاسی است. و اینجاست که تراژدی آغاز می‌شود. زیرا نفرت، بر خلاف عشق، قدرت دیدن ندارد. نفرت فقط یک نقطه را می‌بیند. بقیه جهان را تار می‌کند.

انسان خشمگین کم‌کم به جایی می‌رسد که دیگر شهر را نمی‌بیند، فقط حاکم شهر را می‌بیند. دیگر

مردم را نمی‌بیند، فقط حکومت را می‌بیند. دیگر وطن را نمی‌بیند، فقط دشمن را می‌بیند. و از همین

لحظه است که خطر آغاز می‌شود. زیرا بمب‌ها فلسفه نمی‌فهمند. موشک‌ها اپوزیسیون و حکومت نمی‌شناسند.

ویرانی، بی طرف ترین پدیده جهان است. وقتی سقفی فرو می ریزد، بر سر همه فرو می ریزد. وقتی شهری می سوزد، آتش از کسی نمی پرسد که طرفدار چه کسی بوده است.

دوست آلمانی ام جمله عجیبی گفت. گفت: «کسی که حاضر است خانه خودش را برای شکست دادن یکی از ساکنانش آتش بزند، روزی خانه مرا هم آتش خواهد زد.» نمی دانم حق با او بود یا نه. اما می دانم آن جمله تا مدت ها در ذهنم ماند.

زیرا ناگهان فهمیدم بزرگترین فاجعه زمانی رخ می دهد که انسان میان خشم و حقیقت، خشم را انتخاب کند. در آن لحظه، دیگر واقعیت اهمیت ندارد. فقط نفرت اهمیت دارد. و نفرت، همان صاعقه ای است که وقتی فرود می آید، نه فقط سقف دشمن، بلکه سقف خانه خود انسان را نیز می سوزاند. شاید به همین دلیل است که ملت ها با نفرت ساخته نمی شوند. خانه ها با نفرت ساخته نمی شوند. وطن ها با نفرت ساخته نمی شوند. نفرت فقط ویران می کند. و طنز تلخ تاریخ این است که معمولاً نخستین قربانی آتش، همان کسی است که کبریت را روشن کرده است.

مهدی روسفید- برلن

09.07.2026